

عوامل رکود و انحطاط در جهان اسلام

بقلم: دکتور عبدالصبور فخری

جهان اسلام در پنج شش قرن نخستینش بر قله بلند شگوفایی، پیشرفت، وحدت، قوت، رهبری و دانش قرار داشت و پیروان اسلام طی قرن ها جهان را رهبری می کردند و برای نسل های انسانی نقش الگو و رهبری کننده داشتند؛ ولی امروز، هم جهان اسلام و هم مسلمانان در حقیض نکبت بار دنباله روی، ضعف، فقر، عقب ماندگی، اختلاف و چندپارچگی و جهل در افتاده اند. بلی، از آن چکاد قدرت تا این قعر ذلت فاصله ای است خیلی دور و دراز! ممکن نیست که این سقوط بزرگ و این فاصله طولانی به طور ناگهانی یا در زمانی کوتاه رخ داده باشد؛ زیرا که آن، با سنت الهی در زندگی سازگاری ندارد و این هم ممکن نیست که این دگرگونی بزرگ بدون سبب واقع شود. «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» [انفال: 53]. (این [کیفر] بدان سبب است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی دهد مگر آنکه آنان آنچه را در دل دارند تغییر دهند و خدا شنوای داناست). **و در آیت دیگری آمده است:** { ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمَلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ } [سوره روم: 41] (فساد در بر (خشکه) و بحر نمایان گشت به سبب چیزی که مردم کسب کردند تا آن که به ایشان (مرارت نتایج) قسمتی از (کردار های زشتی) را که مرتکب شده بودند بچشانند تا به حق باز گردند).

خداوند متعال برای این امت نعمت اسلام را ارزانی داشت، سپس آن را بهترین امت ها گردانید؛ ولی به یک شرط که وظیفه امر به معروف و نهی از منکر و دعوتگری و سازندگی را به طور مستمر به عهده بگیرد، تا برایش تسلط و تمکین در روی زمین نصیب فرماید، تا زمانی که مسلمین بر این شرط استوار بودند تأیید و نصرت الهی هم با آنها بود؛ اما زمانی که این مسؤولیت را فراموش کردند جای صلاح را فساد گرفت، عزت به ذلت مبدل شد، رهبری به دنباله روی تغییر موقعیت داد، جهاد و مبارزه به خواب و راحت طلبی مبدل شد، اجتهاد و پژوهش از عرصه های جدید زندگی به تقلید کورکورانه نیاکان تبدیل گردید، از مقام استادی جهان به تقلید کورکورانه از امتهای دیگر فرو افتاد. در مقاله حاضر به بیان عوامل و اسباب رکود و انحطاط در جهان اسلام می پردازیم تا در روشنی آن، برای جبران و باز سازی زمینه سازی لازم نماییم. البته که سیر نزولی و حرکت

قهقرایی در شماری از بخش های زندگی مسلمانان در جهان اسلام خیلی زود آغاز یافت؛ اما در بخش های دیگری از زندگی، پیشرفت چشمگیر داشت. چون بحث امروز ما بر سر عوامل رکود جهان اسلام است بدان بیشتر می پردازیم تا عوامل قوت و پیشرفت. عوامل رکود جهان اسلام تا اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به آخرین درجه خود رسیده بود که امید ها را از مسلمین برید و روزنه های امید بسته گردیده بود. اگر یک مقایسه کوتاه تاریخی بکنیم تا میزان پیشرفت مسلمانان از قرن های پسین و میزان رکود و انحطاط آنها را در گوشه و کنار جهان بر شماریم به خوبی در میابیم که مسلمین چیزی را که از دست داده اند به مراتب بیشتر از چیزی است که بدست آورده اند. به طور عموم عوامل رکود وضعف در جهان اسلام را در نکات ذیل خلاصه می کنیم:

۱- انحراف در نظام سیاسی:

اولین و مهم ترین انحرافی که در جهان اسلام رونما گردید، نظام سیاسی بود، شیوه انتخاب حاکم از شیوه خلافت راشد (انتخابی) به شیوه میراثی تبدیل گردید و اقتدار سیاسی از نظام خلافت به نظام سلطنتی مبدل گردید. با آن که این انحراف خیلی زود به وقوع پیوست و مکروب این بیماری زود هنگام در جسم جوامع اسلامی داخل شد؛ ولی از آن جایی که جسم اسلام و جوامع اسلامی توان مقاومت با این بیماری را داشت زود متأثر نگردید و در بستر بیماری نه افتاد.

اولین بار که نظام خلافت به نظام سلطنتی مبدل شد زمانی بود که خلافت از دست خلافت راشد بیرون شد و به دست خانواده بنی امیه افتاد، افراد این خانواده خلافت را یکی پی دیگر مطابق وصیت ولایت عهدی به میراث بردند. با آن که شماری از خلیفه گان بنی امیه انسان های صالح و در هر حالی شایسته خلافت بودند و تا امروز هم نام نیک شان در دفتر چه تاریخ اسلام ثبت است؛ ولی بسیاری آن ها لیاقت و شایسته خلافت نبودند که هیچ، حتا از نگاه شخصیت هم انسان های مطلوب و محترمی نبودند. دود مان بنی امیه در کنار به انحراف کشانیدن روش انتخاب حاکم از خلافت به ملوکیت، فساد اداری گسترده ای نیز داشتند، از اموال عامه برای هر فرد از افراد خانواده اموی مبلغ هنگفتی شهریه داده می شد که شهریه یک تن آن ها شاید برای ده ها خانواده کفایت می کرد. این زر اندوزی کینه مسلمین را در برابر آن ها شعله ور ساخت. از سوی دیگر بنی امیه در برابر ملل اسلامی دیگر برخورد برتری جویانه

داشتند و آن‌ها را تحقیر و توهین می‌کردند که این هم سبب گردید تا آن‌ها با عرب‌ها به دیدار استعمارگر نگاه کنند و هر لحظه به فکر خلاصی خود از زیر سلطه آن‌ها بر آیند. اشکال دیگری که بر بنی‌امیه گرفته می‌شود آن است که این خانواده اموال غنیمت و دارایی‌های مسلمین را برای منافع سیاسی خود به کار می‌بستند و برای خریدن دل‌ها و بسط نفوذ خویش خرج می‌کردند که عالمی از انتقادها را علیه خود برانگیختند.

خلافت بنی‌امیه تا سال ۱۳۲ هجری قمری دوام برد و پس از آن، دودمان بنی‌عباس اقتدار سیاسی را برای مدت بیشتری از پنج قرن در اختیار گرفت. عباسیان نیز مانند امویان یک دستگاه سیاسی متمرکز و مقتدر استبدادی سلطنتی را بنیاد نهادند؛ استبدادی که در حق ولی‌نعمت‌های خود هم رحم نکردند و کسانی را از دم تیغ کشیدند که به وسیله شمشیرشان به قدرت رسیده بودند. قاعده و اصول این خانواده آن بود که هرگاه بر شخص یا گروهی بدگمان می‌شدند به صورت فوری در پی حذف فیزیکی وی بر می‌آمدند. چنانچه که در حق ابو مسلم خراسانی و خانواده برمکی نیز مرتکب شدند. این وضعیت تا مدت‌بالتر از صد سال ادامه یافت و بعد از آن، وبه‌طور خاص بعد از سقوط معتصم بالله، این خلافت به ضعف گرایید و در هر گوشه و کنار جهان اسلام حکومت‌های محلی قامت افراشتند. آن حکومت‌ها از حکومت عباسی صرف‌کسب مشروعیت می‌کردند و دیگر در همه امور خود مستقل عمل می‌نمودند. مانند حکومت‌های طاهری و صفاری و سامانی و بویهی و حمدانی و غزنوی و سلجوقی و خوارزم‌شاهی در شرق جهان اسلام، و حکومت‌های فاطمی، مرابطی و زنکی و ایوبی و غیره در غرب جهان اسلام. این وضع تا سال ۶۵۴ هجری قمری ادامه یافت. تا آنکه در این سال توسط لشکریان هولاکو نواده چنگیزخان جهانگشا، شهر بغداد اشغال گردید و خلیفه عباسی توسط لشکریان مغولی لگدمال شده خلافت عباسی جزء تاریخ گردید. پس از آن، جهان اسلام دچار چند دستگی سیاسی شد، در هر منطقه از مناطق قلمرو اسلامی حکومت‌های محلی به شکل ملوک الطوائفی ادامه یافت و یا بار دیگر یک قرن بعد از حمله مغول، جهان اسلام دستخوش حملات وحشیانه تیمورلنگ گردید. واقعا وضع اسفباری بود، قلمرو یک خلافت بزرگ و یک جهان متمدن به دست یک قوم وحشی و نادان افتاد که نه به اخلاق انسانی ارج می‌گذاشتند، نه قانونی را می‌شناختند، نه علم و دانش داشتند و نه به مظاهر پیشرفت دیگری قائل بودند.

در مدت آن دو قرن ضعف و چند پارچگی، جهان اسلام اندلس را به نفع مسیحیان از دست داد. ناگفته نباید گذاشت که سبب حقیقی از دست رفتن اندلس نیز انحراف در اقتدار سیاسی و اختلافات بر سر قدرت بود، که نظام سیاسی در میان خوانواده ها دست به دست می شد. و آن خانواده ها در برابر یکدیگر صف آرایی می کردند، و به خاطر آن که رقیب سیاسی مسلمان خود را سرکوب کنند یا از پیشروی اش جلوگیری نمایند، با دشمن (مسیحیان) همدست می شدند. آن زمان که خلافت عثمانی در جهان اسلام قامت افراشت، مسلمین در وضع اسفباری به سر می بردند. جهان اسلام از نظر سیاسی کاملاً چند پارچه بود، به مرور زمان حکومت عثمانی توانست قدم های بلندی بردارد. یکی آن که شهر قسطنطنیه (استانبول امروزی) پایتخت امپراتوری بیزانس را در قلمرو اسلام در آورد و لشکریانش تا قلب اروپای شرقی پیش رفت و دوم آن که قسمت های بزرگی از جهان اسلام که از نظر سیاسی چند دسته بود و به شکل ملوک الطوائفی زندگی به سر می کرد، همه را تحت یک درفش گرد آورد و عزت از دست رفته مسلمانان را دوباره اعاده کرد. این حکومت در اواخر دچار بیماری شدید گردید و توان رهبری جهان اسلام را از دست داد. کشورهای غربی از هر سویی شهرها و سرزمین های اسلامی را بلعیدند و علیه مرکز خلافت هم دسیسه ترتیب دادند تا آن که در سال ۱۹۲۴م توسط یکی از ایادی خویش (مصطفی کمال اتاترک) الغای کامل آن را اعلان داشتند. با سقوط خلافت عثمانی، جهان اسلام بار دیگر در تاریکی و بی سرنوشتی عمیق فرو رفت. غربی ها توانستند با تقسیم جهان اسلام به دولت های کوچک و مرزبندی های جدید امت اسلامی را از صحنه سیاست بین المللی بیرون کنند. غربی ها با برداشتن عمیقی که از جهان اسلام داشتند در عده ای از دول اسلامی نظام های سلطنتی برپا نمودند و در عده دیگری نظام های جمهوری استبدادی که محصول هر دو نظام، به بند کشیدن جهان اسلام بود. در نتیجه میان ملتهای مسلمان و حکومت های جهان اسلام جدایی و کشمکش به وجود آمد. در کنار خلافت عثمانی دو دولت مقتدر استبدادی سلطنتی دیگری در شرق نیز وجود داشت؛ یکی دولت مغولی هند که به رهبری سلطان بابر تأسیس گردید و دوم دولت صفوی در ایران که رویکرد شیعی داشت و همواره برای بسط قلمرو خویش تلاش می ورزید و از ماحول خویش و مخصوصاً که در غرب چه می گذرد، هیچ اطلاعی نداشت.

البته این وضع اسفبار تا هنوز هم ادامه دارد، و جهان اسلام تا همین اکنون مرارت اختلافات سیاسی شدید میان دول اسلامی و وجود نظام های سیاسی استبدادی و سلطنتی را می چشد.

۲- انحراف در فهم دین و عقاید و باورها:

تا آن زمان که مصدر تلقی و سرچشمه اطلاعات علمی در جهان اسلام قرآن و سنت پیامبر - صلی الله علیه و سلم - بود فهم مسلمانان از دین درست و سالم بود. به همین لحاظ اسلام همواره و به طور مستمر گسترش می یافت و شخصیت اسلامی هم برای تازه مسلمانان جذابیت داشت و تمدن اسلامی هم در میان امت های تازه به اسلام گرویده، قابل قبول و ارزشمند بود؛ ولی زمانی که علوم و فنون، از زبان ها و تمدن های دیگر به زبان عربی ترجمه گردید و میان امت اسلامی و امت های دیگر خلط واقع شد، امت های دیگر عقاید اسلام را پذیرفتند؛ ولی از نظر فرهنگی و تقالید پایبند فرهنگ و روش زندگی خویش باقی ماندند. چون که مظاهر تمدنی و فرهنگی امت های تازه مسلمان شده از روش زندگی عرب های مسلمان پیشرفته تر بود؛ لذا عرب ها را تحت تأثیر خویش آوردند. از سوی دیگر وجود نظام های استبدادی و عدم توجه حکام به تقویت فرهنگ و عقاید اسلامی و عدم حمایت شان از علم و علمای مسلمان و از سویی هم عدم دسترسی ملت ها به معدود کتبی که تألیف شده بود، همه سبب شدند که در فهم دین انحراف به وجود آید و آنچه از اسلام نیست به نام اسلام معرفی شود. در نتیجه افکار و عقاید زیادی از ادیان هندویزم، یونان، مسیحی، یهودی، زردشتی و مانوی وارد عقاید اسلامی گردید، از سوی دیگر در اثر استبداد حکام و بی تقوایی آنها عده ای از مردم زهد پسند و دنیا گریز را به دامن تصوف سقوط داد. به مرور ایام مکتب های تصوفی متعددی عرض اندام کردند. هر یک از آن مکتب ها مبنا و معنای خاصی را ارائه میداد. این مکتب ها در میان افراط و تفریط غوطه ور بودند. شماری از صوفیه های بزرگ که از اندیشه های فلسفی تمدن های دیگر متأثر بودند و با تصوف زهدی سازگاری نداشتند. از سویی هم شماری از آن ها از سوی علمای مسلمان به باد انتقاد گرفته شده حتی عده ای از ایشان جان های خویش را هم از دست دادند. مانند حلاج و سهروردی و غیره.

گذشته از آن، عامل دیگری که در انحراف عقاید اسلامی نقش بازی نمود، فتنه عقل گرایی افراطی بود. در عهد عباسیان در نتیجه ترجمه آثار علمی دانشمندان

یونانی مانند سقراط، افلاطون، ارسطو و دیگران و یا ترجمه آثار اندیشمندان غیر یونانی عده ای از مکتب های کلامی عقلگرا عرض اندام کردند. آن ها تأثیرات خود را بر تمام عرصه های زندگی و علوم رائج آن زمان، بر جای نهادند که سبب انحراف در برداشت و فهم زندگی و عقاید اسلامی گردید. پیش از آن که حرکت های بیدارگر اسلامی به وجود آیند کتب علم کلام مسلمانان چنان بارشده های عقل گرایانه در هم پیچیده شده بود که به مشکل می شد مسائل کلامی عقائد اسلام را به طور درست فهمید. با گسترش علوم عقلی و فلسفی محض علمای مسلمان سالیان طولانی ای را در جدل های عقلی عقیم به سر می کردند که هیچ فائده عملی ای بر آن مرتب نبود. هر گروه منحرف، که می خواست عقاید خود را پنهان کند و از گزند مردم خود را وارهاوند به دامن فلسفه روی می آورد و عقاید خویش را در هاله ای از ابهام می پیچید که فهم و ادراک آن برای خواننده عادی میسر نبود، و هرگاه کسی سعی می کرد که کنه عقاید آن ها را بداند ناگزیر می شد که به دانش هایی روی آورد که در فهم عقاید آن ها کمک کند، کسب آن دانش ها خود سبب گمراهی آن دسته می شد.

به سبب انحرافات که در فهم اسلام از درگه فلسفه و عقلگرایی به وجود آمده بود شماری از دانشمندان مسلمان از جمله امام غزالی در برابر آن جبهه گیری کرده کتاب هایی در رد آن به تحریر در آوردند که کتاب تهافت الفلاسفه ایشان از همه معروف تر است.

۳- گسترش جهل و بی سوادی و نبود مراجع دینی به زبان مردم:

یکی دیگر از اسباب عقب ماندگی مسلمین و انحراف آن ها از دین، آن بود که در میان جوامع اسلامی عقب ماندگی فرهنگی و علمی به شدت گسترش یافته بود. جهل و بی سوادی چنان فراخ و گسترده بود که در یک ولایت یا شهر بزرگ جز چند فرد معدود کسی از سواد و علم برخوردار نبود. آنانی که سواد هم می داشتند توان خریداری کتب و مراجع علمی را دارا نبودند. روش های علمی و تحقیقاتی به شکل بسیار عقب مانده و غیر علمی درآمده بود. آنانی که به علم و دانش توجه می کردند بیشتر به گرد یک یا دو کتاب دور می زدند. به گونه مثال: نخست یک عالم و دانشمند در یکی از فروع علمی کتابی می نوشت و آن کتاب را بحیث کتاب تدریسی مقرر می کرد و زمانی در می یافتند که کتاب طولانی است آن را مختصر می ساختند تا جایی که از شدت

اختصار به شکل معما در می آمد و بعد می دیدند که تلخیص گره را نگشود آن مختصر را توضیح می دادند و نامش را شرح می گذاشتند، وطی مدت تدریس در می یافتند که این شرح مختصر هم گره های کور را نگشوده است، بعد شخص دیگری می آمد و شرحی مفصل تر بر آن می نوشت و آن را حاشیه نامگذاری می کردند، و بالآخره عده ای در می یافتند که حاشیه هم مشکل را حل نکرده است و در پی نوشتن تعلیق بر آن شرح و حاشیه بیرون می شدند. این طور عمر یک دانش پژوه در خواندن متن یک علم و بعد شرح آن و شرح آن ضایع می گردید و فرصت های طلایی را برای تفکر و اجتهاد از دست می دادند. از سوی دیگر شیوه نگارش کتاب های علمی طوری بود که به مشکل می شد آن را فهم کرد. برای خواندن یک کتاب لازم بود که دانشجو نزد دانشمندی برود تا گره های کور متن کتاب را بگشاید، از همین روی بر بعضی از متن ها ده ها شرح نگارش یافته و هر شرحی شیوه خودش را دارد که از خواندن شرح دومی بی نیاز نمی سازد. مثلاً: بر متن الفیه ابن مالک دهها شرح نوشته شده که مشهورترین آن ها شرح ابن عقیل است، و بر کافیه ابن الحاجب در نحو عربی بیش از شصت شرح نوشته شده که مشهورترین آن ها الفوائد الضیائیه ملا جامی می باشد. چیز دیگری که سبب گسترش جهل و بی سوادی شده بود آن بود که روش تدریس آن گونه نبود که دانشجویان را مبتکر بار آورد و احساس پژوهش و تحقیق و تتبع را در وجودشان تقویت کند، همه استادان این انگیزه را در شاگردان تقویت می کردند که نباید خود اجتهاد کنند بلکه همان روش هایی را تبنی کنند و نشر نمایند که پیشینیان گفته اند و بدان پرداخته اند. به این خاطر علماء این زحمت را هم به خود نمی دادند که پیرامون موضوعاتی تحقیق کنند که در گذشته ها مطرح نبوده است. از طرف دیگر حکام و سردمداران هم در امر عقب ماندگی عقلی و ذهنی و علمی مسلمانان، نقش بارز داشتند. در گذشته های دور هرگاه دانشمندی مبرز کتابی ارزشمند می نگاشت از طرف حکام مورد تشویق قرار می گرفت و از جانب ملت های مسلمان مورد احترام قرار می گرفت. کمتر دانشمندی را می توان یافت که در قرن های نخست اسلام زندگی کرده باشد و مورد احترام و نکوداشت قرار نگرفته باشد. در روایات آمده است که امام جوینی و امام غزالی چنان مورد احترام حکام وقت بوده اند که هرگاه از یک شهر به شهر دیگری سفر می کردند چنان می نمود که انگار امیری

بزرگ در حال حرکت است. حشم و خدمه بسیاری آن ها را همراهی می کردند.

از سوی دیگر منابع علمی که نگارش یافته بود همه به زبان عربی بودند و به ندرت می شد کتابی (تفسیر، حدیث، فقه، عقاید، وغیره) را به زبانی های محلی پیدا نمود تا بر مشکلات فهم دینی فایق آمد. مخصوصا که در اواخر حکومت عباسیان در شرق حکومت های مستقلی تبارز کردند که از نظر سیاسی با حکومت عباسی دیدگاه مساعد نداشتند؛ بناء زبان فرهنگ و علم را نیز تغییر دادند و کار دیوان و ادب به جای عربی زبان های محلی قرار گرفت؛ ولی کتب علمی مهم همه به زبان عربی تألیف می شدند و مردم این مناطق قادر به یاد گیری علوم به زبان عربی نبودند. این یک اشکال بزرگ برای قشر جوان در امر آموزش و فهم درست اسلام شده بود. به گونه مثال: کتاب های ابن سینا، امام جوینی، امام ابو حامد غزالی، امام فخر الرازی، البیرونی وغیره به زبان عربی تصنیف شده بود و مردم این خطه زبان عربی نمی دانستند.

در نتیجه انتشار جهل و نبود علم و دانش حقیقی در زندگی مسلمانان مزخرفات به نام علم و دانش انتشار یافت و در موارد بسیاری مردم به جای آن برای حل پرابلم های علمی خود راه های غیر علمی را جست و جو می کردند؛ به طواف قبور علماء و اولیاء روی می آوردند تا حل مشکلات شان را از قبر آن ها بجویند. هرگاه یک تن از اهل خانواده شان بیمار می شد به جای مراجعه به داکتر به قبر اولیاء مراجعه می شد، یا نزد شخصی می رفتند که خودش را شیخ و پیر و متقی و پاکیزه نفس معرفی می کرد و ادعا می کرد که هرگاه بر بیماری دعاء خواند یا تعویذی بر گردنش آویزد جور جور می شود، و چون تاربخچه آن مدعی ولایت را مطالعه می کردی در می یافتی که بیچاره نه متقی است و نه خدا شناس و نه دانشمند بلکه فقر یا هوای نفس او را به این فریبکاری و شعبده بازی واداشته است. متأسفانه این وضع در شماری از مناطق عقب مانده امروزی نیز وجود دارد.

۴- نبود جریان های دعوتی و اصلاحی مستمر در میان اقشار مختلف:

یکی دیگر از مشکلات کلان جوامع اسلامی آن بود که در میان مسلمانان جریان های اصلاحی و دعوتی سالم که خود آن اصلاحگران هم دین شناس و دیندار می بودند، وجود نداشت.

در جامعه ای که حرکت های اصلاحی توقف کند، به مرور ایام انحرافات گسترش پیدا می کند. درست مانند جامعه ای که در آن فعالیت های صحی مستمر وجود نداشته باشد ومحیط وماحول تنظیف درست نشود مکروب ها در آن جای می گیرند، واگر برای قلع مکروب ها کار منظم صورت نگیرد ممکن است که امراض ساری مختلف وکشنده ای در جامعه انتشار پیدا کند که باعث نابودی مردم گردد؛ اما اگر در برابر بیماری ها چه حسی وچه معنوی فعالیت های جدی ومبارزه بی امان صورت پذیرد مکروب ها از بین می رود وجامعه از وجود بیماری ها پاک سازی می شود ورشد جامعه تضمین می گردد.

البته در نتیجه نبود حرکت های اصلاحگر دینی درجهان اسلام، انحرافات اخلاقی در سطوح مختلف به وجود آمد و نظام های تربیتی شیرازه خود را از دست داد، معیارهای برتری در جامعه بجای دینداری، قوم ونژاد یا انتمای جغرافیوی گردید.

مهم ترین چیزی که در این راستا مؤثر تمام می شود وجود قیادت ورهبری است. هرگاه رهبری جریان های اجتماعی انسان های صالح ودیندار قرار گرفت جامعه به سوی خیر وصلاح رهبری می شود واگر قیادت به دست انسان های نادان ودین ستیز یا دین گریز واقع گردید جامعه را به سوی بدبختی ونابودی سوق خواهد داد.

خوشبختانه یکی از رازهای بقای اسلام وفهم سالم آن این بوده که همواره درتاریخ اسلام شماری از دانشمندان ودعوتگران واقعی مخلصانه اقدام به تجدید اسلام کرده وگرد وغباری که روی فهم اسلامی می نشستته پاک سازی کرده اند واین امر سبب شده که اسلام با کمترین انحراف در فهم وبرداشت به نسل های امروزی برسد وکسانی بیایند وفداکارانه برای اسلام مبارزه کنند وتمام داشته های ارزشمند خویش را در این راستا قربانی نمایند.

۵- بی توجهی نظام های سیاسی به پیشرفت وترقی:

در قرن های اخیر، در اثر دست به دست شدن اقتدار سیاسی توسط خانواده های معین در تمام سطوح جامعه عقب ماندگی شایع گردید؛ زیرا که سردمداران قدرت در اثر اختلافات سیاسی، هم وغم خود سرکوب کردن جانب مقابل خویش را قرار داده بودند، نه به علم ودانش توجه داشتند، نه به رفاه ملت، ونه از غیرت اسلامی برخوردار بودند. ملت بیچاره از یک سو با فقر وبیکاری وهزینه

های گمرکی کمر شکن دست وگریبان بود وحتی توان حصول خوراک یومیه خود را هم نداشت واز تفکر در امر پیشرفت نزد شان خبری نبود. از سوی دیگر سردمداران نظام های سیاسی ملت ها را گروگان گرفته بودند و سعی داشتند که آن ها را چشم بسته نگه دارند. در اثر این جنایت حکام، جامعه از پیشرفت بازماند، تربیت نسل های جوان به بار نداشت، عقب ماندگی بر زندگی همگان مستولی گردید، فقر و تنگدستی و بی عدالتی وستم اجتماعی و نظام طبقاتی بر زندگی جامعه احاطه یافت، استبداد و عدم ارج گذاری به آراء مردم گسترش پیدا کرد، تا جایی که به آراء و نظریات مردم به اندازه دو دانه جو، ارج گذاشته نمی شد. از سوی دیگر اقتصاد کشورهای اسلامی در بدترین حالت قرار گرفت، تولید وجود نداشت، صنعت و تجارت در ادنی ترین حالت قرار داشت، حکام به جای آن که در امور مهم به ملت های خود رجوع می کردند در خوش نگهداشتن حکام قدرت های بزرگ مسابقه می ورزیدند، و هر نوع تصمیم که از جانب آن ها ارائه می گردید، حکام کشورهای اسلامی طوعا و کرها آن را عملی می کردند، چنانچه در امر تقسیم جهان اسلام مطابق نقشه استعمار گران غربی تن دادند و مرز های کشیده شده توسط آن ها را به عنوان قدر محتوم پذیرفتند. از سویی هم مسلمین از مقابله با استعمار غربی و شرقی دچار یک شکست روانی شده بودند؛ زیرا وقتی که به پیشرفت تکنالوژیکی غرب و جهل ملت های خود نگاه می کردند، احساس می کردند که خروج از این وضع برای مسلمین مقدور و ممکن نیست و هرگز نمی توانند از این حالت خود را بیرون کنند و به پای قدرت های بزرگ برسند.

۶- نبود ارتش منظم:

از آغاز دوره رنسانس که غرب زندگی مدرن را آغاز نمود و به پیشرفت های بزرگ و چشمگیری دست یافت، کشورهای اسلامی بر عکس آن دچار عقب ماندگی شده و دچار رکود مرگبار گردیده بود و هیچ یک از این کشور ها از ارتش منظمی برخوردار نبود.

زمانی که کشورهای غربی به جهان اسلام حمله ور می شدند از جانب این کشور ها مقاومت قابل ملاحظه ای صورت نمی گرفت. صرف مردم این کشورها بودند که با وسائل ابتدایی و دست داشته خود مقاومت می کردند که گاهی پیروز می شدند و گاهی هم سرکوب می گردیدند. در بسا از کشور هایی که مقاومت رخ می داد و دشمن را در میدان نظامی به شکست مواجه می ساختند از تهاجم فرهنگی و فکری

آنها غافل می ماندند، در نتیجه دشمن که در میدان جنگ شکست می خورد؛ ولی در عرصه سیاست و فرهنگ و فکر پیروز می بودند. امروزه در بسیاری از کشورهای اسلامی، با وصفی که قوای اجنبی حضور ندارند؛ اما فرهنگ و ادبیات و اندیشه و نظام سیاسی و آموزشی شان حکومت می کند.

زمانی که انگلیس در قرن های نوزده و بیست به کشور ما حمله می کردند در سراسر این کشور پنج هزار میل سلاح وجود نداشت که با آن ارتش منظم مقابله کنند، از همین رو هر باری که ارتش آن ها وارد این کشور می شد بی خیال تا کابل می رسیدند و بعد مردم محل خود شان را تحت قیادت شخصیت های ملی و میهن دوست تنظیم می کردند و به مقابله می پرداختند که باعث شکست قوای اشغالگر می گردید.

۷- تقویت انگیزه های شعوبیگری:

در جریان قرن های هیجده و نوزده و بیست در جهان اسلام انگیزه های قومی به شدت گسترش پیدا کرده بود، با آن که در جهان اسلام خلافت عثمانی قدرت را در دست داشت و بنام اسلام حکروایی داشت؛ ولی در حقیقت امر حکام آن ها در دوره های اخیر انگیزه های قومی را به شکل غیر مستقیم برانگیخته ساختند. در تمام جهان اسلام حاکمیت را بدست ترک تباران داده بودند، و آموزش زبان ترکی را در تمام قلمرو خود حتمی ساخته بودند، به جای فرهنگ عربی و اسلامی فرهنگ ترکی گسترش بیشتری داشت. اهل دانش به خاطر آن که جایگاهی می داشتند بایستی زبان ترکی می آموختند، از طرف دیگر دشمنان اسلام هم احساسات نژاد پرستی را در میان عرب ها تقویت نمودند و آن ها نیز یک دیگر خود را به سوی آزادی جهان عرب از زیر سلطه ترک ها فرا می خواندند، غربی ها نیز این احساس را تقویت می کردند، از همین روی در جهان عرب جامعه دول عربی تأسیس گردید و حرکت های مقاومت علیه خلافت عثمانی از هر گوشه و کنار جهان عرب سر بر آورد. استعمار غربی که به جهان اسلام حمله ور شده بودند و قسمت های زیادی از آن را تحت کنترل خود آورده بودند، در میان اقوام و ملیت های ساکن آن انگیزه های قومی را تبلیغ می کردند و بیماری های برتری خواهی قومی حتی تصفیه های نژادی را گسترش می دادند. اساس مرز بندی بیشتر کشورهای اسلامی که آن ها ترسیم کرده بودند، ریشه در بافت های قومی و نژادی و زبانی داشت.

۸- تشکیل حرکت‌های تباهگر فکری

غربی‌ها خواستند حرکت‌ها و سازمان‌هایی را در جهان اسلام تشکیل دهند تا تمدن و اندیشه اسلامی در میهن خودش رنگ غربی به خود گیرد و شهرهای اسلامی به گهواره غربگرایی مبدل گردد و فرزندان مسلمان در کشورهای خود شان با عقل و اندیشه غربی زندگی نمایند و ذلیلانه از فکر و اندیشه غرب پیروی کنند، و از منابع فکری دین اسلام محروم بمانند تا آن که از ناحیه فکری زمینی برای ایستادن نداشته باشند. غربی‌ها جهت رسیدن به این هدف دسته‌ای از دانشمندان خود را که به نام مستشرقین (خاور شناسان) شناخته می‌شوند به کار گرفتند تا آنها فارغ‌البال برای تحقق این هدف کار کنند. آنها جهت تحقق این مأمول وسائل زیر را به کار گرفتند:

ا- تقویت مفکوره بازگشت به میراث فرهنگی قبل از اسلام.
ب- حرکت نصرانی سازی ای که از طرف غربی‌ها راه اندازی گردید و تا هنوز هم در تعداد زیادی از کشورهای اسلامی از جمله کشور خود مان ادامه دارد.

ج- تهاجم فکری: بدنام کردن منابع فکری مسلمین از جمله قرآن و سنت مطهر پیامبر صلی الله علیه وسلم؛ بناء سعی نمودند تا تعالیم قرآن را زیر سوال برند و سنت نبوی را وارونه و سیاه نشان دهند، پیامبر اسلام را به عنوان چهره ای بدنام معرفی نمایند، تاریخ اسلامی را وارونه جلوه گر سازند، نظام زندگی اسلامی را بی ارزش و مضر بنمایانند، میراث فرهنگی اسلام را میان تهی نشان دهند تا زمینه پیروی از الگوی غربی مهیا گردد.

د- زمینه سازی برای سیطره تمدن غربی در زندگی مسلمین

حکومت‌هایی که در جهان اسلام به دستیاری نظام‌های غربی به قدرت رسیدند و حکومت‌های خود را مرهون کمک‌های آن‌ها می‌دانند بر آن شدند که باید بخاطر ادامه قدرت شان برای سیطره فرهنگ و تمدن غربی زمینه سازی کنند.

۹- اشغال نظامی و استعمار جدید جهان اسلام در قرنهای اخیر

کشورهای غربی از آغاز قرن هجدهم به بعد کشورهای اسلامی را مورد تجاوز قرار می‌دهند و سیطره استعماری خود را بر آن‌ها گسترانیده اند که هدف اساسی شان آن بوده است تا هر بار که در قلب مسلمانان می‌درخشد را خاموش سازند. و هر بار که مسلمانان قادر به مقابله می‌گردند غربی‌ها تلاش می‌ورزند تا ضربه کشنده ای را بر آن‌ها وارد نمایند تا هیچگاه قدرت دوباره برخاستن را

نیابند. در نتیجه آن خود باوری در میان مسلمانان ضعیف گردیده و امید شان نسبت به آینده، به یأس مبدل شود، از سوی دیگر حس خود کم بینی بر روح و روان مسلمین چیره گردد و از درون شکست بخورند و این احساس در وجود شان تقویت شود که هرگاه بخواهند پیشرفت کنند بایستی در همه چیز غرب را الگو و پیش‌سواى خویش بپذیرند و از آن ها در همه چیز پیروی کنند.

۱۰- تبارز رهبران سکولار و خالی شدن جهان اسلام از رهبران دیندار:

استعمار غربی به خاطر رسیدن به اهداف خویش در میان ملل اسلامی افرادی را کمک کردند تا به عنوان رهبران چیره دست و بلا منازع عرض وجود کنند که با جان و دل برای استعمار کار می کنند و جهان اسلام را در گرو دشمن نگه می دارند. مثلاً در مصر سعد زغلول، طه حسین، جمال ناصر و امثال آن ها را رشد دادند، در ترکیه مصطفی کمال اتاترک را بر شانه های مردم نشانند، در شبه جزیره عربی شریف حسین و عبدالعزیز آل سعود را، در افغانستان امان الله خان و محمود طرزی را و همینطور. هرگاه تاریخ زندگانی این رهبران را به دقت مطالعه کنیم، در میابیم که وفاداری آن ها برای استعمار بیشتر از اسلام و جهان اسلام بوده است.

۱۱- فساد اداری و مالی و ظلم اجتماعی:

در قرن های اخیر به ویژه در دستگاہ خلافت عثمانی فساد اداری و مالی به شکل بسیار وسیعی انتشار یافته بود؛ سببش آن بود که آن ها والیان و کارگزاران خود را برای مدت بسیار کوتاه در یک منطقه تعیین می کردند، این امر سبب می شد که آن والیان به جای آن که در فکر رفاه و خدمت مردم باشند در فکر پرکردن جیب های خود می بودند، سعی می کردند که بر مردم تکس های کمر شکن وضع کنند تا قسمت اندکی را به دستگاہ خلافت و قسمت اعظم آن را به جیب خود بریزند، این امر باعث فساد گسترده و ستم اجتماعی وسیع می گردید و از سویی هم ملت را نسبت به حکام بی باور و بدبین می گردانید. در عین حال نظام مراقبتی دقیق و مستمر وجود نداشت که فساد پیشه گان را سر جای شان بنشانند و از فساد آن ها جلوگیری نماید.

۱۲- بستن باب اجتهاد و وارد کردن نظام ها و قوانین از غرب:

یکی از مشکلاتی که در جوامع اسلامی به وجود آمد آن بود که قدرتمندان مسلمان در سراسر جهان اسلام و به اشاره شماری از علمای درباری از اجتهاد در مسائل جدید زندگی مانع می شدند، دلیل می آوردند که آن چه علمای قدیم گفته اند کافی و شافی است، در عصر حاضر علمایی وجود ندارند که شروط اجتهاد در آن ها تحقق پیدا کند؛ بناء لازم نیست که علماء با بضاعت اندک به اجتهاد روی آورند، پس لازم است به گفته ها و اجتهادات علمای قرون اولیه اسلام بسنده نمایند. این امر سبب گردید که برای یافتن راه حل مشکلات جدید و به مشوره بعض مشاورین یهودی و نصرانی که از غرب به دستگاه سیاسی جهان اسلام راه یافته بودند، به نام اصلاحات، قوانین و نظام هایی را از غرب که مبنا و معنایش غیر اسلامی بود، برآیند و شماری از قوانین و نظام ها را از آنجا به جهان اسلام وارد نموده و در کشورهای اسلامی تطبیق کنند. اگر در جهان اسلام دروازه اجتهاد باز می بود و فقهای مسلمان از سوی حکام مسلمان و ادار به پیدا کردن راه های حل در روشنی شریعت اسلامی می شدند، ناگزیر می شدند که عقل و درایت و علم خود را به کار گیرند و در روشنی نصوص دینی اسلام به وضع قوانینی روی آورند که بتوانند بدان وسیله به مشکلات پیش آمده نقطه پایان بگذارند.

۱۳- یورشها و حملات نظامی بر سرزمین های اسلامی

در اواخر دوره خلافت عباسی جهان اسلام دو بار دستخوش حملات بزرگ دشمنان اسلام قرار گرفت که یکی قسمت بزرگی از تمدن اسلامی را به تاراج برد و دومی نشانه های تمدنی را به کلی نابود کرد. این حملات را به نام جنگهای صلیبی و حمله چنگیزخان (مغول) یاد می کنند.

یکم: جنگهای صلیبی

جنگهای صلیبی که از روی اسباب و انگیزه های مختلف دینی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی راه اندازی شده بود، به گونه ناشیانه ای بر زندگی مسلمانان اثر گذاشت و در شهرهای اشغال شده توسط ارتش های صلیبی صدها هزار مسلمان از دم تیغ کشیده شدند و کتابخانه های اسلامی در اسکندریه و دمشق و بیت المقدس و غیره تاراج گردید، انواع مختلفی از ستم در حق مسلمانان روا داشته شد، مساجد مسلمانان ویران کرده شد، برخی از آن ها به کلیساها مبدل شدند، دهها هزار کیلوگرام طلا و نقره مسلمین توسط آنها به یغما رفت.

وقتی که صلیبی ها در دور اول حملات خود نتوانستند به سلطه خویش بر جهان اسلام ادامه دهند و مسلمانان توانستند که آن ها را مفتضحانه از جهان اسلام بیرون کنند؛ آنها آرام ننشستند و رفتند تا برای حمله ای دیگر آمادگی بگیرند، همان بود که در قرن هجدهم دوباره به جهان اسلام حمله ور شدند و قسمت های بزرگی از عالم اسلامی را تحت اشغال خود در آوردند، ولی این اشغال با اشغال اول شان متفاوت بود، زیرا که در بار اول اشغال شان صرف نظامی بود؛ ولی اشغال دوم شان با حمله فرهنگی و فکری همراه بود. به همین غرض بود که در حمله اخیر خود حرکت های خاور شناسی (استشراقی) و گروه های تبشیری (مسیحیگری) را نیز با خود داشتند که این حرکت به شکل بسیار قوی و گسترده فعالیت خود را ادامه می دادند.

این جنایات نیروی مسلمین را ضعیف گردانید و اسباب پیشرفت غرب را فراهم کرد. در یک کلمه می توان گفت: جنگ های صلیبی برای غربی ها یک نعمت بزرگ بود و برای مسلمانان عذاب و بد بختی ای جبران ناپذیر.

دوم: حمله مغول (تتار) به دیار اسلام

حمله مغول به دیار اسلام، از جمله عوامل بسیار تباهکنی به شمار می رود که دیار اسلام و تمدن آن را تباه و نابود کرد. این حمله به تاراج دارایی های اقتصادی و فرهنگی، گاه تباهی آن، و به دریده شدن حرمتها و نوامیس ملی منجر گردید. زمانی که لشکریان وحشی هولاکو (نواده چنگیزخان) بغداد را تحت تصرف خود در آوردند مکتبه های اسلامی در آن شهر و شهرهای دیگر را یکسره به آتش کشیدند و بعضی از کتب آن را به عنوان پل گذار از فراز رودخانه دجله استفاده نمودند که در نتیجه ملیون ها کتاب از کتب اسلامی نیست و نابود گردید و بزرگ ترین ضربه علمی فرهنگی را به کیان اسلام بل به تمام بشریت وارد آوردند. در حمله مغول ها صرف کتابخانه های اسلامی و مظاهر تمدنی ضربه ندید بلکه تعداد قربانیان از مردم، شهرها، و مساحت های سرزمین های اشغال شده و خیانت های واقع شده و شیوه های آن نیز خیلی زیاد و حیرت بر انگیز بود. در واقع می توان گفت که هدف آنها از این کار صرف اشغال سرزمین های اسلامی نه، بلکه نابود کردن نوع انسان و تخریب کامل تمدن ها و به خاک مبدل نمودن مظاهر مدنیت انسانی بوده است.

۱۴- ایجاد دگرگونی در نظامهای اجتماعی و اضطراب آن

یکی دیگر از وسائلی که دشمنان اسلام به خاطر تضعیف مسلمین به کار بستند، آن بود که تلاش کردند تا نظام اجتماعی مسلمانان را مضطرب سازند و مبادی نظام اجتماعی ای که اسلام برای بشریت به ارمغان آورده بود و سبب سرعت گسترش اسلام در گوشه و کنار جهان گردیده بود، بی رمق و بی ارزش سازند تا در میان پیروان ادیان دیگر جذابیتی نداشته باشد. عمده ترین کارشان را در نکات ذیل خلاصه می توان نمود:

- ا- فروپاشی نظام خانواده.
- ب- ایجاد نظام طبقاتی از نظر اقتصادی.
- ج- ظلم و ستم اجتماعی و دینی.
- د- به وجود آوردن اختلافات ذات البینی که مردم را به خودشان مشغول بدارد.
- ه- مشغول نمودن مردم به تجملات بیهوده زندگی.
- و- عادت دادن جامعه به بیکاری و عدم تلاش برای خود کفایی.

کوتاه سخن آن که عوامل و اسبابی که یاد شد باعث شدند تا جهان اسلام در این روزگار تلخ فرو افتد و فرصت آن را نیابد که سر پای خود بایستد و از منجلا ب موجود خود را وار هاند. و امید و اریم که در مقالات دیگری به راه های برون رفت از مشکلات موجود بپردازیم و برای نسل های جوان راه خروج از این پرتگاه را باز شناسانیم. والله الموفق.

مأخذها:

- (۱) الثقافة الإسلامية، محمد قطب، محمد المبارك، مصطفى كام.
- (۲) واقعنا المعاصر، محمد قطب.
- (۳) ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين. أبو الحسن علی الحسنی الندوی.
- (۴) آموزش دانش تمدن اسلامی، داکتر عبدالصبور فخری.
- (۵) تاریخ الأدب العربی، احمد حسن الزیات.
- (۶) الأدب العربی المعاصر فی مصر، شوقی ضیف.
- (۷) أسالیب الغزو الفکری للعالم الإسلامی، داکتر علی جریشه و محمد شریف الزیبق.

- (8) الحضارة الإسلامية، دکتر طه أبو عبیة. ج 2.
- (9) تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاو لوبون، ترجمه سید محمد تقی فخردایی گیلانی.
- (10) پویایی فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، دکتر علی اکبر ولایتی.